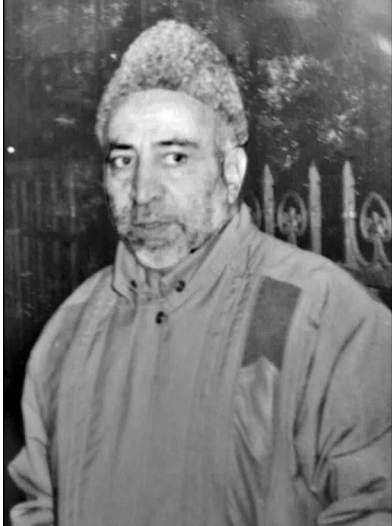




به گزارش گروه فرهنگ و هنر کیهان: «حاج اسماعیل ولی‌خانی» متخلص به «طالع» از شاعران و مداحان برجسته و پیشکسوت و پدر دو شهید مفقودالاسر به عنوان نماد ایثار، شاعری متعهد و عاشق خاندان عصمت و طهارت(ع) شناخته می‌شود. زندگی پربار او مملو از فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی بود و از خود اشعار ارزشمندی



به یادگار گذاشت. وفاداری او به آرمان‌های انقلاب و اسلام تا آنجا بود که دو فرزندش را در این راه تقدیم کرد و خود نیز با دلی سوخته از فراق آنان، به ملکوت اعلی پیوست.

حاج اسماعیل ولی‌خانی، متخلص به «طالع»، از شاعران و مداحان بنام اهل‌بیست(ع) بود که در غرب تهران فعالیت می‌کرد. وی متولد سال ۱۳۰۵ بدود و در تاریخ ۲۲ تیرماه ۱۳۷۴ در ۶۹ سالگی دارفانی را وداع گفت. او از دوستان نزدیک حاج نادعلی کربلایی (شاعر، مداح و پدر سه شهید) بود و هر دو در عرصه شعر

وی در زمینه شعر مذهبی، به‌ویژه مرثیه‌سرایی برای اهل‌بیست(ع) تبحر داشت. مشهورترین اثر او، مرثیه «مناجات علی، از سوی نخلستان نمی‌آید» است:

مناجات علی از سوی نخلستان نمی‌آید صدای دلنشین شاه انس و جان نمی‌آید به‌جای‌صوت‌قرآن‌چون‌شده‌کرانه‌حیدر نویایی جز صدای ناله و فغان نمی‌آید به‌فراق‌مظهر حق و عدالت‌ضربنی‌خورده که امید حیات از آن شه مردان نمی‌آید علی‌دریستر‌مرگ‌است‌ومشغول‌نمازمش‌بگو‌خادم‌به‌مسجد‌خسرو‌خوین‌نمی‌آید؟ یتیمی دامن مادر گرفته اشک می‌ریزد که‌ای‌مادر‌چرا‌غمخوار‌ما‌طفان‌نمی‌آید؟ وی در هیئت‌های مذهبی به نوحه‌خوانی و مرثیه‌سرایی می‌پرداخت. او از دوستان قدیمی حاج نادعلی کربلایی بود و همانند او، فرزندان‌ش را در راه دفاع از اسلام و میهن تقدیم کرد. سروده‌های طالع را حاج نادعلی کربلایی بعد از فوت ایشان با نام دیوان طالع به چاپ رساندند. مرحوم طالع همچون نادعلی کربلایی در عرصه ستایشگری شاعران زبادی از خود به یادگار گذاشت. جلسات هفتگی ایشان در مسجد شیخ فضل‌الله نوری می‌شد.

حاج اسماعیل ولی‌خانی در ۲۲ تیرماه ۱۳۷۴ بر اثر داغ فراق فرزندانش درگذشت و به دیار باقی شتافت. آرامگاه او در بهشت‌زهر(اس)، قطعه ۵۷، ردیف ۶۲، شماره ۲۶ واقع شده است. همچنین یادواره‌هایی برای وی و حاج نادعلی کربلایی از طرف هیئت محبان‌الرضا علیه‌السلام برگزار شده که نشان‌دهنده جایگاه بلند او در جامعه شعر و مداحی است. حاج آقا ولی‌خانی و حاج نادعلی کربلایی دو یار و یاور یکدیگر بودند و بیش از سی سال با هم بودند. به فرموده حاج‌آقا کربلایی مرحوم طالع انسانی راستگو و باوفا و عاشق اهل‌بیست و علیم‌السلام و مردی خوش‌اخلاق و خوش‌رفتار و دلسوز برای مردم و دین‌پ بودند. به عقیده حاج اسماعیل ولی‌خانی، اخلاص، راز ماندگاری کار مداحی است. چه‌بسا مراسمی ساده با نیتی پاک، مورد قبول امام زمان(عج) قرار گیرد و چه‌بسا برنامه‌ای باشکوه با انگیزه‌های دنیوی، هیچ اثری تنها اشک ریختن نیست؛ بلکه باید قلب مخاطب را به سمت حقائق و معارف الهی بگرداند و او را در مسیر سلوک و تهذیب نفس قرار دهد. اگر مراسمی پایان یافت و مردم تنها با یک شعر قشنگ با صدای زیبا مرخص شدند، اما تغییری در نگاه و عملشان ایجاد نشد، به هدف اصلی نرسیده است. چون خود مرحوم طالع (ولی‌خانی) به آن عمل می‌کرد و در دل و جان شاگردانش می‌نشت.

یادنامه مرحوم حاج اسماعیل ولی‌خانی شاعر، مداح و پدر دو شهید مفقودالاسر

مادری پرهیزد، پیامبر اکرم(ص) می‌فرمایند: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» (بی‌گمان اعمال به نیت‌ها بستگی دارد). هدف اصلی باید زنده نگه داشتن یاد و مرام اهل‌بیت، به‌ویژه سیدالشهدا(ع) باشد. این کار یک مسئولیت دینی و رسالت فرهنگی است، نه یک حرفه یا وسیله‌ای برای دیده‌شدن. مرحوم ولی‌خانی در کلاس‌های آموزش مداحی خود به شاگردانش می‌گفت: مداح واقعی کسی است که آنچه می‌سراید و می‌خواند، در زندگی خود به آن عمل کند. اخلاص زمانی معنا پیدا می‌کند که مداح، خود، الگوی اخلاقی و رفتار حسینی باشد. اگر گفتار با رفتار یکی نباشد، مداحی او اثر معکوس خواهد داشت. مداح با اخلاص هرگز دچار عجب و خودبینی نمی‌شود. او می‌داند که این مقام و استعداد، لطف و امانتی از سوی خدا و اهل‌بیت است و هر لحظه ممکن است گرفته شود. او خود را خدنگتراز کوچکی بیش نمی‌داند. مداحی خالصانه، تنها اشک ریختن نیست؛ بلکه باید قلب مخاطب را به سمت حقائق و معارف الهی بگرداند و او را در مسیر سلوک و تهذیب نفس قرار دهد. اگر مراسمی پایان یافت و مردم تنها با یک شعر قشنگ با صدای زیبا مرخص شدند، اما تغییری در نگاه و عملشان ایجاد نشد، به هدف اصلی نرسیده است. چون خود مرحوم طالع (ولی‌خانی) به آن عمل می‌کرد و در دل و جان شاگردانش می‌نشت.



مقاومت فلسطین و از پشتیبانان روایت قوی با جمهوری اسلامی ایران بوده است. ۲۰ بهمن ۱۴۰۳، رئیس و اعضای شورای رهبری حماس با حضرت آیت‌الله‌العظمی‌خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب دیدار کردند. آقای خلیل الحیه معاون رئیس دفتر سیاسی حماس در ابتدای این دیدار با تبریک پیروزی مقاومت غزه خطاب به رهبر انقلاب اسلامی گفت: ما امروز در حالی به دیدار جنابعالی آمده‌ایم که همه سربلند و هستیم و این پیروزی بزرگ، پیروزی مشترک ما و جمهوری اسلامی است. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نیز در این دیدار با گرامیداشت یاد و خاطره شهیدای غزه و فرماندهان شهید، به‌ویژه شهید اسماعیل هنیه، خطاب به رهبران حماس گفتند: خداوند متعال به شما و مردم غزه عزت و پیروزی عطا کرد و غزه را مصداق آیه شریفه‌ای قرار داد که می‌گوید: «چه‌بسا گروه کوچکی که به واسطه توفیق و اذن الهی بر گروه بسیار و قدرتمند غلبه کند».

شهیدان اسماعیل هنیه، سید حسن نصرالله، یحیی سنوار و صالح العاروری، گزارشی از آخرین وضعیت غزه و کرانه باختری و پیروزی‌ها و موفقیت‌های به‌دست آمده و شرایط کنونی، ارائه و از حمایت‌های همیشگی جمهوری اسلامی و مردم ایران قدرانی کردند. ۲۱ بهمن ۱۴۰۳، دکتر خلیل الحیه در برنامه گفت‌وگوی ویژه خبری شبکه خبر حضور یافت. برخی محورهای سخنان الحیه در این برنامه چنین است: - امروز به همراه هیئت همراه حماس با رهبر انقلاب اسلامی دیدار کردیم و دیداری بسیار خوب بود و ما بسیار خوشحال بودیم که با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای دیدار کردیم و ایشان با روحیه بلندی که دارند از مقاومت فلسطین دفاع کردند و از پاسداری مقاومت و ملت فلسطین در کشتن اراده رژیم صهیونیستی قدردانی کردند. رهبر انقلاب گفتند: طوفان الاقصی گواهی‌بر این است که ظلم و استبداد ادامه نمی‌یابد و گروه اندکی بر گروه‌های بسیار زیادی غلبه می‌کنند. در این دیدار داشت که برخی محورهای آن چنین است: - درود بر مردم صبور و پاک ما. - شما شریف‌ترین مردمی بودید که همه‌چیز در مقابل شما بی‌ارزش نبود و وقتی جهان در ورطه سکوت و کوتاهی فرو رفت، شما به پا خاستید و اهتان را ادامه دادید. - هیچ ناامیدی شما را فرا نخواهد گرفت و خدا با شماست. خدا برای ما کافی است وقتی شما کشته می‌شوید. خدا برای ما کافی است وقتی شما آواره می‌شوید. خدا برای ما کافی است وقتی شما گرسنی می‌کشید. به خدا قسم، شما خیلی بزرگ هستید! شما تاج سر ما و نماد غرور و کرامت هستید. - ای فرزندان گران‌های قسلس، گروهان‌های قدس و گروه‌های مقاومت، عملیات‌های قهرمانانه‌ای که انجام می‌دهید، فراتر از هر تصویری است و جهان از درک آن ناتوان است. شما این دشمن جانیاتکار را به سزای ترویرسم و تجاوزش می‌رسانید و توانسته‌اید با شجاعت و گداذهای آتش خود، در سلسله عملیات‌های سنگ‌های داوود، عملیات با اصطلاح ابراه‌های گدعون را که بزرگ‌ترین عملیات نظامی طراحی شده توسط دشمن صهیونیستی و ارتش جانیاتکار آن بود، خنثی کنید. - ما تا پایان، وفادار به ملت‌مان در غزه خواهیم ماند و سراسر امیدیم که این رنج به پایان رسد و حق پیروز گردد.



به ایستادگی مردم و فدakarای‌های گروه‌های حماس، قدس و سایر گروه‌ها و به جنایات رژیم صهیونیستی پرداخته شد. - طوفان الاقصی نافوس رفتن رژیم صهیونیستی را به صدا درآورد. - ما به فرمایش خداوند برای دفاع از امت خودمان تأکید داریم و این متجاوزان هستند که به سرزمین ما آمدند.

فقط دوازده نفر، دوازده دوست... خواب را بر چشم یعنی‌ها حرام کرده بودیم. علی‌بایا من را محکم بغل کرده بود، مثل چه‌ای که نخواهد خوابیش ببرد. سینه‌خیز می‌رفتم روی زمین پاک و مقدس وطن، جایی که بوی تعفن دشمن با عطر خاک وطن قاطی شده بود. نفس‌های علی‌با گرم و تند بود. مثل شیر وارد میدان نبرد شده بود. گوشه لبش، لیخند همیشگی بود. زمزمه می‌کرد: یاعلی... یاعلی... رسیدیم به سایه‌های لاک‌پشت‌های غول‌پیکر آهنی. نفسش را حبس کرد دست چپش مرا مثل مهرهای مقدس فشار داد. دست راستش رفت توی لباس کاش‌اش و انارهای خوشگل را درآورد. همان‌ها که دشمن را به خواب ابدی می‌فرستاد. نگاهش نیز بود، مثل عقابی که شکار را ببیند. آرام، بی‌صدا خزید زیرا

همراه دوستانمان از میان نیزاهای الوند، شبانه به باتوق متجاوزین پانک می‌زدیم. از میان خاک سوخته و رطوبت نیزار که بوی باروت و خون می‌داد، خودمان را به باتوق یعنی‌ها می‌رساندیم. زمانی که کلاه‌کچ‌های سبیل کلفت، مشغول عیاشی شبیه بودند، من و علی‌بابا و دیگر دوستانمان، با ذکر یک یاعلی آتش‌باری باران‌شان را می‌انداختیم. صدای رگبار توی گوش‌شان می‌پیچید. بوی باروت نیز و داغ، ه‌سوا را پر می‌کرد. سربازیان همراه کلاه‌پشان در هوا می‌رقعید. بعضی شب‌ها، علی‌بابا مرا در آغوش می‌گرفت و سینه‌خیز روی خاک اشغال‌شده و مقدس وطن راه می‌رفتیم. خاک سرد و نمناک به بدن‌ام می‌چسبید. بوی گند می‌بوخوشید. نمناک می‌سوزاندم تا به محل متجاوزین می‌رسیدیم. علی‌بابا مثل امشب، انارهای



شکم لاک‌پشت غول‌پیکر. چرخ‌های زنجیردارش بوی می‌انداخت. بوم بوم! می‌زدیم. علی‌بابا هسته انارها را چید، مثل صدایی می‌کرد که زمین را می‌لرزاند و بوی دود و آهن گداخته هوا را پر می‌کرد. یکی از داداش‌هایم چشم و تیزبین و دقیق‌ی داشت، روی دوش جلیل سوار می‌شد و کلاه‌گنها را شکار می‌کرد.

خلیل اسماعیل الحیه **از بزرگ‌ترین رهبران حماس** دکتر خلیل اسماعیل الحیه با نام جهادی ابواسامه از بزرگ‌ترین رهبران جنبش مقاومت اسلامی حماس است. خلیل الحیه متولد ۵ نوامبر سال ۱۹۶۰ در شهر غزه است. وی دارای مدرک کارشناسی ارشد رشته اصول دین از دانشگاه اسلامی غزه و دکترای سنت و علوم حدیث از دانشگاه قرآن کریم و علوم اسلامی سودان است و به عنوان محقق، مدرس و استاد دانشگاه طی سال‌های ۱۹۸۴ تا ۲۰۰۵ در رشته اصول دین در مبارزاتی و ضدصهیونیستی دارد.

گوسفند از گله‌هایمان جدا شد. امروز بحث سر آب و خاک وطن است. ما اینجا جمع شدیم تا هم قسم شویم تا آخرین قطره خون از میهنمان دفاع کنیم». سپس ادامه داد: «شبیعه، سنی و اهل حق، همه برابریم. فرزندان یک مادرم؛ مادری به نام ایران‌زمین.»

یار غار

سهیلا صادقی

اسب کور چوبی را از جیبش درآورد و محکم زد. علی‌بابا لیخندی ملیح بر لب نداشت و گفت: «این سوت، علامت شروع است». همه با هم فریاد زدند: «زنده باد ایران!» روی دوش علی‌بابا سوار می‌شدم. ضربان قلب تندش را حس می‌کردم. گاهی از خشم، تنش می‌لرزید.

خلیل الحیه در بمباران صهیونیستی در غزه به شهادت رسیدند. خواهرزاده الحیه نیز حدود یک ماه قبل از آن در بمباران غزه شهید شد و سرانجام همام الحیه فرزند الحیه در تجاوز ددمنشانه رژیم صهیونیستی به قتل به شهادت رسید و خلیل الحیه در دوحه بحر پیکر فرزند شهید خود و دیگر شهیدهای حمله تروریستی رژیم صهیونیستی به قتل‌رزمیت را اقامه کرد. حال خوب است ببینیم خلیل الحیه علمدار این خاندان پیشخان در جهاد و شهادت کیست و چه سوابق مبارزاتی و ضدصهیونیستی دارد.

صدایش در میانه راه شکست، سرش را روی بدنه فولادیم خم کرد. شاه‌هایش از شدت گریه به لرزه افتاد. همه‌ی‌حق گریه‌اش آرام و عمیق، در سکوت ماترزه‌خانه پیچید. هر قطره اشکش مرهمی بود بر زخم‌های کهنه من.

پیرزن با دستان ضعیفش، انگشتان لاغر را دوباره بر بدنه خردم کشید و نواي تلنگی سر داد: «دژمن‌من سیوانه کرده‌من و مواو ع‌شمرت به‌گیرن بی‌علی‌بااا... که‌اش‌مین‌کوفه‌هایی‌پیرگرموه و شان پاسداری بکا و خاکه ثیران دژمن‌من قطار بر و هزار و هزار بوشنه‌فی ناو علی‌باوا، موم تار و مار...»^(۱) یاد با علی باقی افتادم. چقدر دوستم داشت. همیشه مواظبم بسود. من یادگار پدر و پدرزنگش بودم. تمیز و عریس می‌کرد. آن‌قدر دوستم داشت که همین حسین و عباس من محسودی می‌کردند.

اواسط مرداد پنجاه‌من بود. شهر آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. اما توپخانه‌ی دشمن بی‌امان می‌کوبید، گرمای دسنی که هرگز دیگر بر پشتم نخواهد نشست؟ پنجه‌های عباس لبه قاب عکس را آن‌قدر فشرد که سفید نگاهش را به من دوخت؛ نگاهی که در آن غرور، حسرت و خشم یک‌جا می‌چنگیدند. شاید برای اولین‌بار بود که او و برادرارش نه به عنوان رقیبی برای محبت پدر، بلکه به عنوان وارث یادگاری او به من نگاه می‌کردند.

دایه سکنیه با قامتی خمیده از جا برخاست. پاهایش زیر وزن غم و سالخوردگی می‌لرزید. با قدم‌های لرزان به سمت من آمد. با دستان چروکیده‌اش- همان دستانی که روزی علی‌بابای کودک را در آغوش کشیده بود- مرا از زمین بلند کرد و به سینه‌اش چسباند. گرمای سینه‌اش، که آخرین پناهگاه مادری بود، از لایه‌های فلز سرد من عبور کرد. سپس با نوایی حزین و گرفته از اعماق وجودش برمی‌خاست، شروع به لالایی خواندن کرد.

«روله خوم، قوروان ددست و تەفەنگت...

روله خوم، قوروان تەفرسی و چەنگت...

روله، روله‌کم، ئازاو و دلیرم...

له تەنگانه و چەنگ، تەفرس وەک شیرەم...»^(۲)

خاندان خلیل الحیه پرچمداران مبارزه و شهادت

کامران بورعباس

خلیل الحیه در بمباران صهیونیستی در غزه به شهادت رسیدند. خواهرزاده الحیه نیز حدود یک ماه قبل از آن در بمباران غزه شهید شد و سرانجام همام الحیه فرزند الحیه در تجاوز ددمنشانه رژیم صهیونیستی به قتل به شهادت رسید و خلیل الحیه در دوحه بحر پیکر فرزند شهید خود و دیگر شهیدهای حمله تروریستی رژیم صهیونیستی به قتل‌رزمیت را اقامه کرد.

خلال خوب است ببینیم خلیل الحیه علمدار این خاندان پیشخان در جهاد و شهادت کیست و چه سوابق مبارزاتی و ضدصهیونیستی دارد.

صدایش در میانه راه شکست، سرش را روی بدنه فولادیم خم کرد. شاه‌هایش از شدت گریه به لرزه افتاد. همه‌ی‌حق گریه‌اش آرام و عمیق، در سکوت ماترزه‌خانه پیچید. هر قطره اشکش مرهمی بود بر زخم‌های کهنه من.

پیرزن با دستان ضعیفش، انگشتان لاغر را دوباره بر بدنه خردم کشید و نواي تلنگی سر داد: «دژمن‌من سیوانه کرده‌من و مواو ع‌شمرت به‌گیرن بی‌علی‌بااا... که‌اش‌مین‌کوفه‌هایی‌پیرگرموه و شان پاسداری بکا و خاکه ثیران دژمن‌من قطار بر و هزار و هزار بوشنه‌فی ناو علی‌باوا، موم تار و مار...»^(۱) یاد با علی باقی افتادم. چقدر دوستم داشت. همیشه مواظبم بسود. من یادگار پدر و پدرزنگش بودم. تمیز و عریس می‌کرد. آن‌قدر دوستم داشت که همین حسین و عباس من محسودی می‌کردند.

اواسط مرداد پنجاه‌من بود. شهر آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. اما توپخانه‌ی دشمن بی‌امان می‌کوبید، گرمای دسنی که هرگز دیگر بر پشتم نخواهد نشست؟ پنجه‌های عباس لبه قاب عکس را آن‌قدر فشرد که سفید نگاهش را به من دوخت؛ نگاهی که در آن غرور، حسرت و خشم یک‌جا می‌چنگیدند. شاید برای اولین‌بار بود که او و برادرارش نه به عنوان رقیبی برای محبت پدر، بلکه به عنوان وارث یادگاری او به من نگاه می‌کردند.

دایه سکنیه با قامتی خمیده از جا برخاست. پاهایش زیر وزن غم و سالخوردگی می‌لرزید. با قدم‌های لرزان به سمت من آمد. با دستان چروکیده‌اش- همان دستانی که روزی علی‌بابای کودک را در آغوش کشیده بود- مرا از زمین بلند کرد و به سینه‌اش چسباند. گرمای سینه‌اش، که آخرین پناهگاه مادری بود، از لایه‌های فلز سرد من عبور کرد. سپس با نوایی حزین و گرفته از اعماق وجودش برمی‌خاست، شروع به لالایی خواندن کرد.